

گره‌های نادان

گره ی خاکستری گفت: من می خوام از درخت بالا برم و یک پرنده شکار کنم.



گره ی خاکستری گفت: من می خوام از درخت بالا برم و یک پرنده شکار کنم.

گره ی قهوه ای همان طور که سرش را می خاراند گفت: از کجا بفهمیم روی درخت پرنده ای هست یا نه؟
گره ی نارنجی گفت: اول از همه باید از درخت بالا برویم.

سه گره به سمت جنگل رفتند و کنار یک درخت بزرگ بلوط ایستادند.

گره ی خاکستری گفت: این که خیلی بزرگه من نمی تونم از اون بالا برم.

گره ی قهوه ای گفت: خاکستری راست می گه. ممکنه 20 تا گنجشک روی درخت باشه ولی ما هیچ وقت نمی تونیم بالای درختی به این بزرگی برویم.

نارنجی به یک درخت کوچکتر اشاره کرد و گفت: این یکی چطوره؟

قهوه ای گفت: من فکر کنم می تونم بالای این یکی برم.

هر سه گره به سمت درخت دویدند و خاکستری اول از همه بالا رفت. قهوه ای هم پشت سرش می رفت. خاکستری روی یک شاخه رفت. هر چه اون بیشتر جلو می رفت شاخه خم تر می شد. وقتی قهوه ای هم پایش را روی همان شاخه گذاشت شاخه به زمین نزدیک تر شد. خاکستری گفت: من می تونم گل ها را بگیرم.

قهوه ای هم روی شاخه وارونه شد و دمش به چمن های روی زمین می خورد.

نارنجی که هنوز بالای درخت نیومده بود گفت: این درخت خیلی کوچیکه. هیچ پرنده ای لونه اش را روی این درخت نمی سازه، بهتره برگردیم.

گره ی خاکستری خودش را ول کرد و با سر روی گل ها افتاد.

گره ی قهوه ای هم خودش را رها کرد و با دمش روی چمن ها افتاد.

نارنجی گفت: فکر کنم امروز روز خوبی برای شکار گنجشک نیست. بهتره برویم و ماهی بگیریم.

آن ها به سمت رودخانه رفتند و چند ماهی گرفتند. آن ها زیر شاخه های همان درخت بلوط نشستند و شروع به خوردن ماهی ها کردند. چند پرنده شروع به آواز خواندن کردند ولی گره ها توجهی به آن ها نکردند و خاکستری گفت: دفعه ی بعد.